

محمد ہاشم اکبریانی

عذاب ابدی



بی‌کار نشسته بودم تو اتاق که دیدم یکی از پنجره بسته اومد تو. چند ثانیه‌ای نگاهش کردم و بعد گفتم: «آخه مگه مرض داری مزاحم می‌شی؟» خندید و گفت: «مگه منتظرم نبودی؟»

«چرا باید منتظر احمقی مثل تو باشم؟»

«برا این که ازم می‌خوای بهت آشپزی یاد بدم.»

«من کی خواستم آشپزی یاد بگیرم؟»

«خودت نبودی می‌گفتی اگه می‌تونستم آشپزی یاد بگیرم دیگه زندگیم سروسامان می‌گرفت؟»

«من؟!»

«نه، پس من.»

«گم شو بینم. من و آشپزی؟»

«باشه می‌رم. ولی یادت باشه خودت گفتی.»

سرخوشانه لبخند زد و دست تکان داد و گفت:

«خداحافظ احمق جون.»

لنگه جورابی رو که بغل دستم بود با غیظ پرت کردم طرفش. جوراب اون قدر سبک بود که حتی دو متر اون‌ورترم نرفت چه برسه به این‌که بخوره به طرف.

این دفعه، برخلاف او مدنش که از پنجره بسته بود، رفت که از دیوار بره بیرون. داد کشیدم:

«هئی عوضی، این اتاق در هم داره‌ها.»

«در می‌خوام چی کار؟ یه موی پنجره بسته و دیوارو نمی‌دم به صدتا در باز.»

بعدشم از دیوار رد شد و رفت.

دوباره تو اتاق بی‌کار نشستم. لنگه جورابی رو که بغل دستم بود برداشتم و بو کردم. خیلی از بوی جورابی که عرق کرده باشه خوشم می‌یاد. البته فقط جوراب خودم، نه بقیه. یه بار با یکی از بچه‌ها که پاش بو می‌داد یه دعوی حسابی کردم. شش بعدازظهر بود که رفتم خونه‌ش. دیدم یه بویی تو اتاقش پیچیده که حال آدمو به هم می‌زنه. قبل این‌که سلام و احوالپرسی کنم گفتم:

«پاشو پاتو بشور. این چه بوی گندیده اتاق تو گرفته؟»

اونم با بی‌انصافی تموم گفت:

«دیگ به دیگ می‌گه روت سیاه. بوی پای خودتو نمی‌گی که تا

سرکوجه هم می‌رسه.»

خندیدم و گفتم:

«خره خونه تو خودت سرکوجه‌ست دیگه، ته کوچه که نیست.»

«کی گفته؟ سرکوجه، خیلی بالاتره.»

«بالاتره؟ معلومه چی داری می‌گی؟ از خونه‌ت که بریم بیرون

سرکوجه‌ست.»

«هرچی هست بوی پای تو خیلی بیش‌تر از بوی پای منه.»

«بالاخره می‌ری پاتو بشوری یا نه؟»

«معلومه که نه.»

«پس من رفتم، نمی‌تونم بوی پاتو طاقت بیارم.»

«به سلامت. فقط وقتی رسیدی خونه‌ت حتماً پا و جورابتو بشور.»

«بهره زر اضافی نزن.»

«باور کن جدی می‌گم. مطمئنم تو همین چند دقیقه‌ای که خونه‌م

بودی بوی پات چسبیده به در و دیوار اتاق و تا چند روز اتاقو ول نمی‌کنه.»

«این بوی گند خودته نه پای من.»

«حالا می‌ری یا نه؟»

«فردا دوباره میام، کارت دارم.»

«پس می‌بینمت.»

بعد هم از خونه‌ش او مدم بیرون... اما اجازه بدین بینم. انگار ماجرابی که گفتم اونی نبود که می‌خواستم بگم. در اون ماجرا که حرفشو پیش کشیدم واسه بوی جوراب دعوی حسابی راه افتاد ولی این‌جا دعوی در کار نبود. پس اشتباهی گفتم. آره اشتباه کردم. اون ماجرا که دعوا من شد یکی دیگه بود. حالا بود یا نبود فرقی نداره. بالاخره یه چیزی بود دیگه. منظورم این بود که بگم فقط از بوی جوراب خودم خوشم میاد و بوی بقیه جورابا رو اصلاً نمی‌تونم تحمل کنم. تو خونه هم که بی‌کار نشسته بودم جورابمو برداشتم و بوش کردم. خیلی بوی خوبیه و نمی‌دونم چرا بعضیا ادا اطوار در میارن و می‌گن از بوی جوراب خودمون هم بدمون می‌یاد. یادم میاد وقتی به یکی از دوستانم گفتم از بوی جوراب خودم خیلی خوشم می‌یاد و دوست دارم یه لنگ جورابمو بیندم دور دماغم و همش بوش کنم، گفت خاک تو سرت کنن با این سلیقه‌ت. گفتم باور کن خیلی خوشبوئه.»

«خفه شو بینم. تو هم شدی آدم که بخوام باهش دوست باشم.»

«خب مگه چیه؟ واقعیتو گفتم دیگه.»

«واقعیت بخوره تو سرت. هزار سال سیاه نمی‌خوام از این واقعیتا

بشنوم.»